

«تمنا»

روز از غم هجران تو، جان می سپارم
شب ها به یاد با توبودن بی قرارم

دور از تو ای آرام جان آرامشی نیست
از بی کسی ، تنها کسم ! دراضطرارم

رؤیای رؤیاهای "رؤیا"یی دلارام
تاگردد این "رؤیا محقق" پایدارم

روزم بدون تو چو شب دلگیر و خسته
شب های من نورانی از یاد نگارم

تنها تر از تنها ترین لیلی به عالم
هردم تو را بینم به چشم دل ، قرارم!

بیمار آن دلبر که دل بُرد و بیاسود
درمانده از درمان درد و زار زارم

تنها تو ای محبوب دیرینم ، طبیعی
ای حوری هوری صفت باز آ کنارم

باز آئی و مرهم باش بر این زخم کهنه
با گوشه ی چشمی شوم درمان، عذارم!

دیشب به بی خوابی تو را در خواب دیدم
جانی گرفت این جسم و روح مرده وارم

گویی گلستان شد همه صحرای جانم
ای وای من شعله کشید صبر و قرارم

پنداشتم گریبیمت در خواب و بیدار
تیماریابم ، زنده گردم در دیارم

لیکن لہیب اشتیاقم بیسش ترشد

گویی کہ من باجان خود درکارزارم

سوز درونم بین ، رسیده عرش اعلیٰ

محبوب من قلبم شکسته دل فگارم

ای نور دیده، لیلی ات لختی نظر کن

مجنون من ، پاییزم و هستی بہارم

وصلت مرا جانی دگر باشد طیبیا

از ہجر تو ہر دم بہ حال انتحارم

ای نازنین بنما نظر بر این دل زار

تا جان بگیرم زندگی یابم بہ یارم

کی می شود تا گلستان سازی وجودم

مرہم شوی بر جرح و بر حال نزارم

خشکیده بردیدہ کنون این لعل چون درّ

یا قوت گشتہ ، بر قدمت خون بہارم

ای جان جان ، بردیدگان من قدم نہ

جان و دلم مفروش تو ، در انتظارم

«حقیقی»

۹۱/۱۱/۲۶